

محمد رضا کلهر



در یکی از روزهای تابستانی سال ۱۲۴۵ (ه. ق) در کرمانشاه متولد شد. پدرش محمد رحیم بیگ سردسته سواره رو فوج کلهر بود. ایل کلهر که شهرتش را از سوار کاری و شمشیر زنی بدست آورده، تمام جوانانش را به آموختن سوار کاری و شمشیر زنی وادار می ساخت و محمد رضا نیز از این قاعده مستثنی نبود. برادر بزرگش - نوروز علی - سوار کار و شمشیرزن ماهری بود. هنگامی که محمدرضا سنین کودکی را پشت سر گذاشت، نوروز علی به امر پدر، این فنون را به محمدرضا آموزش داد. او گاهی از بی توجهی محمد رضا گله می کرد. محمدرضا روحیه خود را با این فن سازگار نمی دید، چون آنقدر که از تماشای یک لاله ی وحشی لذت می برد، از سوار کاری و شمشیرزنی چیزی دستگیرش نمی شد.

بعد از درگیری که بین ایل کلهر و دیگر قبایل ایجاد شد، محمد بیش از پیش خود را با جنگ و گریز بیگانه می یافت، چون به خلوت، انزوا، صلح و آشتی تمایل داشت. او بعد از اتمام این درگیری، مصمم شد، شمشیر و اسب را با وجود مهارتی که کسب کرده بود، برای همیشه رها

کند . تصمیم گرفت خواندن و نوشتن را از پسر عمویش که خط خوشی داشت ، بیاموزد. در همین روزها، به قلم باریک نی و خط خوش پسر عمو، دل بستگی پیدا کرد. گویی از پیچ و تاب خط به آرامش قلبی می رسید. آنقدر از روی خط پسر عمویش نوشت تا یقین کرد مثل او نوشته است. "شاید هم بهتر" اما افسوس که در میان ایل، استاد خوشنویسی نبود، تا بتواند نزد او خطش را به سرانجام برساند . سرانجام تصمیم گرفت برای نیل به مقصودش به تهران عزیمت کند. این مسئله را با پدر بازگو کرد، رضایت پدر او را خشنود ساخت و با اعتماد به نفس بیشتری راهی "دارالسلطنه" - پایتخت شد.

ما آبرو نیستیم و قناعت نمی بریم
با پادشاه کجوی که روزی مقدر است

محمد رضا در تهران، شاگرد مکتب میرزا محمد خوانساری شد. میرزا، خط نستعلیق را به استادی و مهارت تمام می نوشت، و دارای شهرت بسیار در این خط بود. محمد هر روز صبح کنار اسباب کتابت استاد خود می نشست و هنگام نوشتن استاد، تمام حواسش را به قلم و حرکت دست او معطوف می کرد. وقتی استاد می نوشت، در خیالش بال هایی ناپیدا او را به سمت لذتی درک ناشدنی پرواز می داد.

محمد، هر روز مشق هایش را به استاد می داد، استاد آنها را تصحیح می کرد. زیر بعضی از

کلمات ، کلمه را دوباره می نوشت ، ضعف های کار را توضیح می داد و عقیده داشت :«خطش

وحشی است و باید رامش کند، بدون قاعده و قانون نوشته، باید به خط استاد نگاه کرده و

جزئیات را دقیق اجرا کند، نه کم و نه زیاد.»

سه سال از شاگردی محمدرضا گذشت ، به قول استاد ، خطش رام شد و شکل و شمایلی پیدا

کرد. او بدون ذره ای تردید، هر روز ساعت ها مشق می کرد، هم مشق نظری (سیر در خط

استاد) و هم مشق قلمی (بر روی کاغذ قلم می زد و به سطر نویسی و سیاه مشق می پرداخت)

روزها با قلم کتابت، مشق خفی و ریز و شب ها با قلم درشت، مشق جلی می کرد.

گذر زمان محمدرضا را از خوشنویس ناشی و تازه کار چند سال پیش که حروف و کلمات را با

ذوق و سلیقه شخصی می نوشت(بدون رعایت تناسبات و نسبت های خط)، به شاگردی در

پایه استاد تبدیل کرد. آخرین مشقی که به استاد نشان داد، مورد تمجید او قرار گرفت و به او

گفت: از این به بعد جستجو کن و از آثار استادان قدیم، نکته هایی تازه بیرون بکش و در نهایت

خطی بپرور، که بدون امضا معلوم شود خط توست.



از آن به بعد از هر کس که در خوشنویسی سر رشته ای داشت ، سراغ مرقعات (مجموعه ای از آثار خط یا نقاشی که به شیوه ای هنرمندانه کنار هم قرار گیرد) استادان گذشته را می گرفت. با این که خرید اغلب مرقعات و قطعات برای او ناممکن بود، اما تا جایی که دخلش اجازه می داد، آنها را خریداری می کرد و بقیه را از دیگران به امانت می گرفت ، تا از روی آنها مشق کند. محمدرضا از آثار استادان درگذشته، بیشتر از همه به خط میرعماد الحسنی علاقه داشت و مناسب ترین خط را، خط میرعماد می دانست. او هنگامی که شنید روی سر در یکی از حمام های قزوین، کتیبه ای به خط میرعماد وجود دارد، به قزوین رفت .

محمدرضا کلهر در سال ۱۲۶۴ (ه. ق) پیغامی از طرف دربار دریافت کرد که برای تعلیم خط به ناصرالدین شاه راهی دربار شود. در مجلسی که برای معرفی او به شاه ترتیب دادند، امیر کبیر صدراعظم و چند نفر دیگر حضور داشتند. امیر به گرمی از "کلهر" استقبال کرد و قرار شد هر هفته در دو جلسه به شاه تعلیم خط بدهد. شاه به خوشنویسی علاقه داشت، اما با تنبلی مشق

می کرد. گاهی وقتها که میرزا برای تعلیم می رفت، شاه به بهانه ای واهی از گرفتن سرمشق

امتناع می ورزید.



در همین روزها نوروزعلی هم به تهران احضار شد تا در دربار، به عنوان میرشکار سلطنتی

خدمت کند. چند صباحی که گذشت، محمدرضا به اصرار برادر راهی ایل و دیار شد. دختری

که مادرش برای او نامزد کرده بود، مورد پسند او نیز واقع شد و ازدواج سرگرفت.

بعد از ازدواج، ناصرالدین شاه به او پیشنهاد کرد، به دارالطباعه (به ریاست محمد حسن خان)

برود و حقوق بگیر دائم آنجا شود. اما کار در دربار با روحیه محمدرضا سازگاری نداشت، با

اینکه روزگار به سختی می گذرانید، اما خم به ابرو نمی آورد و زیر بار منت نمی رفت.

پس از چندی به منظور تعلیم خط به دو پسر قوام الدوله (از منشیان میرزا آقاخان نوری صدر

اعظم ناصرالدین شاه) به منزل او رفت. برایش حجره خصوصی ترتیب دادند. حقوق خوبی هم

دریافت کرد. در آنجا به عادت همیشه تا دیر وقت در پرتو نور چراغ های گردسوز، در همان

حجره مشق می کرد. یک شب از خستگی قلم در دست، سرصفحه مشق به خواب رفت. بعد از

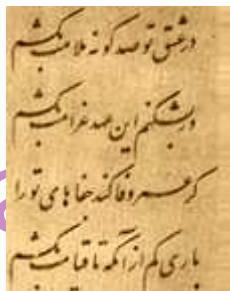
لحظاتی بیدار شد و مشق کردن را ادامه داد. او متوجه شد که ضرباتی به شیشه پنجره می خورد. با دقت بیشتر توانست شب صورت قوام الدوله را پشت پنجره ببیند که به او نگاه می کند. قوام به او گفت: کاشکی من هم صاحب چنین خط زیبایی بودم! محمدرضا گفت: از عدالت خدا دور است که این همه مال و منال و خدم و حشم به تو داده، خط مرا هم به تو بدهد. سگرمه های قوام در هم کشیده شد و بدون اینکه چیزی بگوید رفت. فردای آن روز محمدرضا اسبابش را جمع کرد تا آنجا را ترک کند.



کلهر در سال ۱۳۰۰ به رغم نفرتی که از همراهی با شاه داشت، وقتی از اعتماد السلطنه شنید که سفر مشهد مقدس در پیش است، به شوق زیارت حرم امام رضا (ع) همراهی با کاروان شاه را قبول کرد. طی سفر، اعتمادالسلطنه روزنامه ای به چاپ رساند که میرزا کتابت متن آن را به عهده داشت. به تدبیر اعتمادالسلطنه، تمام وسایل چاپ سنگی همراه کاروان بود و هر چند روز یک بار، متن سفر نامه و گزارش های روزانه، نوشته شده و در شش یا هفت صفحه، به شیوه چاپ سنگی منتشر می شد. روزنامه، قطعی به اندازه یک ورق داشت و شماره اولش، در روز

یکشنبه یازدهم شعبان ۱۳۰۰ (ق.ه) در دماوند و شماره دوازدهم آن در روز یکشنبه دوازدهم ذی الحجه در خاتون آباد، پنج فرسنگی تهران، منتشر شد.

به سبب قحطی که سراسر تهران را فرا گرفته بود، کلهرهم به دلیل گرسنگی های دراز مدت، لاغر و تکیده شد. دائم چرت می زد. صداها را به سختی می شنید. نفس هایش به سختی بالا می آمد، اما کم کم کند شد، قلبش از تپش باز ایستاد و چشم هایش به افقی دور خیره ماند. در روزگار نامردمی ها، شیخ هادی نجم آبادی با تعدادی از یاران با وفا، بر جنازه میرزا محمد رضا کلهرنماز خواندند و او را در قبرستان محله حسن آباد، به خاک سپردند.



از میرزا محمد رضا کلهر، دو دسته آثار باقی مانده است:

الف) آثار چاپ سنگی عبارتند از: مخزن الانشاء، قسمتی از دیوان فروغی بسطامی، قسمتی از ریحانه الادب ذکاءالملک فروغی، قسمتی از دیوان قآنی، منتخب السلطان سعدی و حافظ، مناجات خواجه عبدالله انصاری، رساله غدیریه، فیض الدموع، نصایح الملوک، قسمتی از سفرنامه کربلای ناصر الدین شاه، روزنامه اردوی همایون و قسمتی از روزنامه شرف.

ب) آثار دست نویس آن استاد عبارتند از: مخزن الانشاء، فیض الدموع، گاهنامه ها و تقویم ها،

خواص السور (در حاشیه و متن قرآن مجید)، سیاه مشق ها، فرامین، مناشیر و عریضه های

گوناگون.